فصل چهارم

خرگوش و صدور دستور

خرگوش سپیدرنگ بود که دوان دوان بازمی‌گشت، و با نگرانی به اطراف نگاه می‌کرد، گوئی که به دنبال گمشده‌ای می‌گشت. آلیس متوجه شد که خرگوش با خودش حرف می‌زد و می‌گفت:

«دوشس! دوشس! اوه پنجه‌های عزیز من! اوه پوست و گوشت من! او مرا مجازات خواهد کرد، همانطور که راسوها، راسو هستند! کجا آنها را انداختم، نمی‌دانم؟»

آلیس در یك لحظه تصور کرد که او به دنبال بادبزن و یك جفت دستکش سپید رنگ بازگشته، و در کمال مهربانی شروع به جستجوی آنها نمود، اما اثری از آنها مشاهده نکرد... به نظر می‌رسید که از لحظهٔ غوطه‌ور شدن او در استخر، همه چیز دستخوش دگرگونی گردیده بود، و آن سالن بزرگ، با میز شیشه‌ای و دریچه کوچکش، بکلی ناپدید شده بود.

پس از سپری شدن چند لحظه، خرگوش، آلیس را در حال جستجو دید و با لحن خشمگینی پرسید:

«چه شده، ماری‌آن*، در اینجا چه کار می‌کنی؟ همین حالا به خانه برگرد، و یك جفت دستکش و یك عدد بادبزن بیاور! زود باش!» و آلیس بقدری متوحش شده بود که بدون هیچگونه توضیحی به سمتی که خرگوش اشاره کرده بود دوید.

همچنانکه آلیس می‌دوید با خودش فکر می‌کرد:

«حتماً خرگوش، مرا با خدمتکار خودش عوضی گرفته. وقتی که مرا بشناسد، چقدر تعجب خواهد کرد! اما بهتر است دستکش‌ها و بادبزن را برایش ببرم... یعنی اگر بتوانم پیدا کنم.»

در این هنگام به خانهٔ کوچك و تمیزی رسید، که بر در آن، اسم «دبلیو - رابیت» روی یك صفحه فلزی حك شده بود. بدون آنکه در بزند داخل شد

* Mary Ann